

ماه رمضان آمد و میدان بود از ما
از نایب غم جمع شده بر سر سفره

پیش از آن وعده و حوالان بود از ما
پس از آن غم چنانچه بر سر سفره

نفت همه و مکن بود اندر نظر ما

مردار پویشور چیز تمهید ما

زنی درنگ دل در فغان بود از ما

شعب مستای باد فغان بود از ما

سائل بدر خانه مکن ناله از این پیش
بفرز خود گمراختن را آینه سرس
دختر خود را آنجا که تراست مقدر

مارا مگر آن همه با جسم به خویش
آدم به سرت مفرم آنسان که عمری
گویی هیچ نماند به پیر گوشت هم ستر

اقبال و کرم و لغت و احسان بود از ما

احسان بود از ما، لعل و سلطان بود از ما

کن عمو که گدازد همه کس بر فغان

دقاب اگر باز بگو مانده و شش و آل

آنکه در چشم بود کس از آنرا

آنکه دعا گوید کسی صلب خوان را

آن دیگر بر سفره الوان بود از ما

قالب و قلع و کاسه و فغان بود از ما

ماه برده بر خانه توانی تو گذار
کجا نماند تو خود را هم از دست

جایم کنی در بر اگر جایه مدار
دانه به جهان رسته و گریه صید

باشم غم، لغت الوان بود از ما

قیام و خوش تمهید و سلطان بود از ما

دو وقت خود گم کن دمار انده آوار

من رنج کشیدم به گفتار نه کردار

تا آنکه به صده صده رسیده به مقصود

مارا همه احوال از اعمال جدا بود

لطف حلال و کرد سامان بود از ما

تا هر بود از ما و یک وصل بود از ما

احسان بود از ما فغان بود از ما

سعدان بود از ما خوکچه و فغان است